



عشق فیک

مبینا قهرمانی کاربر نودهشتیا



ژانر: غمگین

صفحه آرا: Parnian_98

طراح جلد: Pegah11z

ویراستار: مبینا قهرمانی

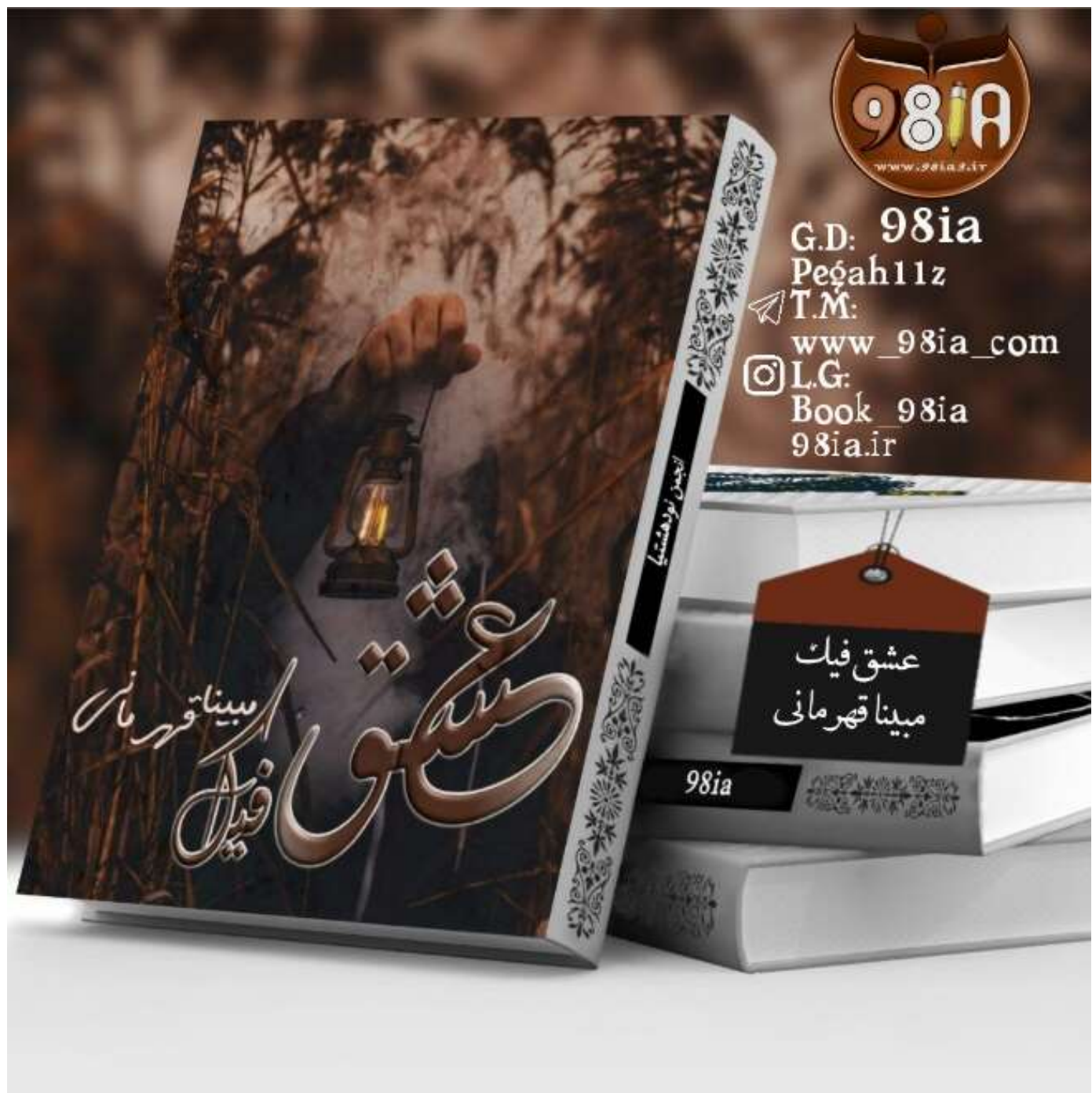
تعداد صفحه: 22

www.98ia3.ir

1400/11/9

سایت نودهشتیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



خلاصه:

درباره پسری است که همه جا کوه غم شناخته شده. اما این کوه با زلزله ای به نام عشق فیک از پا در خواهد آمد.

عشق، دروغ زیباییست، به زیبایی رویاهایی که ساختم، به شیرینی
عسل... شیرینی عشق، حقیقت تلخش را پنهان می‌کند و نادیده
می‌گیرد که چرا قلب خون بارم تیر می‌کشد؟ پس از هر بحث و جدلی،
بدی‌هایش را به فراموشی می‌سپارم و از یاد می‌برم که چه کسی بودم و
هستم، هر روز و هر شب عذاب می‌کشم، درد می‌کشم و تحمل می‌کنم،
سکوت می‌کنم و بی‌صدا می‌شکنم، فقط و فقط برای یک دروغ شیرین
به نام عشق، دروغی که حال باید در فراغش بسوزم... * A,m *

"رفتن" کلمه‌ای چهار حرفی است؛ اما در پس این چهار حرف هزاران نگفته است.

رفتن یعنی اینکه بدون تو دنیا هوا نداره.

رفتن یعنی، افتادن

یعنی، تباهی

یعنی، من بدون هیچم

هیچ وقت یادم نمیره روزی که با رفتنت آتش کشیدی به هست و نیست من.

التماست کردم که بمانی، قَسَمَت میدهم به خدای احد و واحد که بمانی اما رفتی...

*وجودت، وجودم بود

با رفتنت وجودم، بی وجود شد*

روزی که تصمیم گرفتی که بری را خوب یادم است؛ مگر آدم روزهای بد زندگیش را فراموش می‌کند؟

در یک روز گرم تابستانی، ساعت ۶ عصر، در همان خیابانی که معروف بود به کاج های عاشق؛ راستی میدانی چرا کاج عاشق می گفتند؟! به خاطر اینکه آنقدر نزدیک هم بودند که انگار بغل کرده اند یکدیگر را. روز ۵ مرداد ماه یکی از نحس ترین روز های من است، چون تو رفتی. رفتنت، هماهنگ شد با نبودنم.

همه گمان می کنند، مرد است گریه نمی کند.

آره گریه نمی کنم، اما از درون مردی دیگر در وجودم خون گریه می کند.

اگر گریه نمی کنم

فکر نکن از سنگم

نه! فقط محکومم به اینکه مرد گریه نمی کند.

بعد از رفتنت خدا را شاهد خود می گیرم، که ساعتی خواب راحت نداشته ام.

خودت نیستی اما یادت کاری کرده است که نتوانم ساعتی بدون "تو"

بگذرانم.

به این فکر می‌کنم لالایی‌های مادرم

زیر کدام بالش‌تکِ کودکی هستیم جا مانده؟

شاید بشود هنوز، آهسته خوابید.

خسته ام نه اینکه کوه کنده باشم، نه! فقط... بگذریم.

خسته ام از نداشتنت

خسته ام از اینکه، هستی اما نه برای من

خسته ام از اینکه هرجایی از این شهر پا می‌گذارم فقط تویی

خسته ام از این تو، تویی که ندیدم مُردنِ، مُردی که روزی برای خودش

کسی بود و حال بی‌کس‌ترین فردِ همین شهر لعنتی است.

گاهی وقت آن‌قدر از زندگی خسته می‌شوم

که دلم می‌خواهد قبل از خواب، ساعت را روی "هیچ وقت" کوک کنم.

دل‌تنگی لاعلاج‌ترین دردِ دنیا است.

نه دکتر دردت را می‌فهمد

نه آشنا

نه دوست

فقط کسی دردت را می‌فهمد که خودش باعث و بانی ماجراست.

دلتنگی که شعور ندارد، در بزند و منتظر بماند

تا در به رویش باز شود

هر وقت بخواهد، هر جا که باشد، اراده که کند.

می‌آید در را لگد زنان باز می‌کند و می‌نشیند روی دل بی صاحب مانده‌ات.

بی تو زندگی یک چیزی کم دارد. مثلاً تو را

تو، قبل از تو

من، قبل از رفتنت

باران، روز های بودنت.

هیچ چیز سر جایش نیست.

پازل زندگی ام به بدترین شکل به هم خورده و هر تکه اش در گوشه و

کناری افتاده است. هرچه هم می‌گردم نیست.

"هیچ چیز سرجایش نیست

مثلا تویی که الان زیر این باران باید کنارم باشی و نیستی،

مثلا منی که...

تا الان باید فراموشت می‌کردم و...

نکردم.

خدا! یک سوال دارم، مَنْ تَقاصِ کدَامِ دَلِ شکسته می‌دهم. من که فقط

یک بار عاشق شدم و آن هم سرانجامش شد، دَلِ شکسته خودم.

خدا می‌شود تقاصِ دَلِ شکسته من را از او نگیری. طاقت ندارم ناراحتی

عشقم را ببینم، شاید او این‌گونه من را نابود کرد اما من هنوز هم

دوستش دارم.

هنگامی که دَلِ کسی را می‌شکنی؛

صدای شکستنش را

به خاطر بسپار!

تا هنگامی که

دلت را شکستند،

رو به آسمان فریاد نرنی

خدایا؛

به کدامین گناه!

می‌خوام قصه تعریف کنم یک قصه از غصه‌هایم. خوب گوش کن که
عشقت همچون عشق من نشود.

یکی بود، یکی نبود

اگر بود، حال و روزم این نبود.

آره یکی بود، دیگه نیست

می‌گفت دوست دارم، ولی نداشت، اگر داشت ایم نمی‌گذاشت

ای کاش! در آن شانزده جلد لغت‌نامه حداقل یک معنی برای "عشق"
پیدا می‌شد.

کل این شانزده جلد را گشتم اما، نبود که نبود.

بگذارید عشق را من معنی کنم.

عشق یعنی: به سرت هوای دلبر بزند

درد از عمق وجودت به دلت سر بزند.

هوایت عجیب دلنشین است دلبر.

می دانی از نبودت هر شب و هر روز درد می کشم.

می گویند باید فراموشش کنی.

می گویند عمرت به هدر رفت.

می گویند ولش کن و برو.

می گویند از نو بساز.

آنها که از دل من خبر ندارند، که اگر داشتند این گونه برای من و دل و

عاشقی ام حکم صادر نمی کردند.

حکم فراموشی، حکم بی تو سر کردن، حکم می دهند، تنها کارشان

همین است.

مگر خبر دارند این قاضی ها که من هر شب و روزم را با تو و یادت سر کرده‌ام.

مگر می‌دانند، ثانیه به ثانیه عمرم را به یادِ تو گذرانده‌ام. به خدا اگر بدانند، اگر بفهمند.

دلم فریاد می‌خواهد، ولی در انزوای خویش
چه بی آزار با دیوار نجوا می‌کنم هرشب.

این روزها فراموشی گرفته‌ام.

مثلا خودم را، زندگی‌ام را، همهٔ اطرافیانم را.

دیگر مثل قبل چرتکه نمی‌اندازم برای کارهای کرده و نکرده‌ام.

دیگر برایم مهم نیست فردا قرار است چه بشود، به مرحله هرچه بادا باد
رسیده‌ام.

رسیده‌ام به یک حس پوچی که هر لحظه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود، خب
بشود به درک مگر دنیا بدون او هم می‌ارزد؟!؟

آرامبخش ها، حافظه ام را پاک کرده‌اند.

اما دلم می گوید....

من، کسی را بسیار دوست می داشتم

امروز خیلی بیشتر از روزهای دیگر دلم برای بودند و داشتنت تنگ شده، لعنتی دلم تنگته چرا نمیخوای بفهمی، شاید هم میفهمی ولی به روی خودت نمی آری.

دلتنگی نه مبحث ریاضی می فهمه، نه منطق و فلسفه حالیش میشه، نمی فهمد، دلتنگی زبان آدمیت نمی فهمد.

وقتی دلتنگ می شوی تمام فکرهای احمقانه دنیا به مغزم حمله ور می شود.

یادت هست زمانی که بودی، به جای دلتنگتم می گفتم: خب دیگه چه خبر؟

خبری نبود جز رفتنت، به ناعادلانه ترین شکل ممکن رفتی.

"دلتنگم، مثل ماه، که هرشب بدون نیمه اش هرشب لاغرتر می شود."

تنهایی

تنهایی معنی خاصی ندارد، همین که تو نباشی یعنی تنهایی.

مثلاً همه هستند اما تو نه! این خودِ تنهایی است.

تنهایی که شاخ و دم ندارد، شکل خاصی ندارد فقط گاهی حسِ خفگی

به آدم دست می‌دهد، چیزی نیست که، آن هم فدای سرش.

"آدمی را دیدم با سایه خود دردودل می‌کرد

چه رنجی می‌کشد او

وقتی هوا ابریست."

در کارِ خدا مانده‌ام، تو رفته‌ای و بازگشتت یک چیزی فرای محال

است، اما من هنوز هم دوستت دارم.

عشق: سه حرف است اما هر کدام از این حرف‌ها دنیایی معنی پشت

خود دارند.

ع: علاقه شدید قلبی

ش: شدید

ق: قلبی

اما برای من تعبیر دیگری هم دارد؛

ع: عمیق ترین

ش: شکست

ق: قلبی

هردوی این معنی ها بر من صدق میکند، هم شدیداً علاقمند تو هستم، هم عمیق ترین شکست را از تو خوردم.

می گفت عاشق بشوی، می میری

چه می دانستم!

اولین تجربه ام بود.

من هم زمانی می خندیدم از ته دل، از عمق وجودم.

اما الان بازیگر ماهری شده ام.

سالیان درازی است، سیمرغ بلورین بهترین دروغگو را دارم فیلم هایی که بازی کرده ام این ها بودند: لبخند دروغ، خوشحالی دروغین، نقش

اول آدم بی مشکل، نقش‌های زیادی بازی کرده‌ام و برای خود یک پا
استاد شده‌ام.

"خدایا..."

لبخند دروغین چرا؟

خوب نیستم

گیر کرده‌ام در گلوی زندگی"

بعد از مدت‌ها پيله شکستم و از مخفیگاهم بیرون آمدم. ای کاش
نمی‌آمدم.

دیدمش، بعد از هفت ماه.

هفت ماهی که حکم هفت سال را برایم داشت.

خوشحال بود، می‌خندید، شاد بود، مال دیگری بود. آخ از این که کسی

که روزگاری با تو بود حالِ مالِ کسی دیگری باشد.

دست در دست دیگری.

هم پایِ جدید پیدا کرده بود.

چشمانش! امان از دست چشمانش؛ آن قهوه‌ای های بی‌بدیل.

نگاه دزدیدم که صبر بر کف ندهم.

سخت بود، بخدا که سخت بود.

بخواهم بگویم از تو مار شاهی هم بلند بالا تر می‌شود پس مهر سکوت می‌زنم بر لب‌هایم.

"گفته بودم بعد از این

باید فراموشش کنم

دیدمش و ز یاد بردم

گفته های خویش را..."

اهلی کردن همیشه برای حیوانات نیست.

گاهی انسانی می‌آید و طوری اهلی‌ات می‌کند که خودت هم در کارش
بمانی.

اهلی کردن همان وابستگی است.

مثل وابستگی بین رز و شازده کوچولو.

وقتی کسی را اهلی کنی، یعنی تا آخر عمر هردوی آنها به هم نیاز دارند.

میشود جریانِ تو نباشی می‌میرم.

من مطمئنم هیچ‌کسی از نداشتن دیگری نمی‌میرد، فقط ممکن است زیر خروارهای غم و غصه له شود، سیگاری شود، به جنون برسد، این‌ها خودش مرگی است تدریجی.

وجودت همچون آب است برای ماهی.

ماهی به آب گفت: اگر تو چند ثانیه نباشی من می‌میرم، آب رفت، چند ثانیه بعد برگشت. اما، کار از کار گذشته بود و ماهی دیگر نبود.

حال من به تو می‌گویم کاری نکن من هم ماهی شوم، کوتاه می‌گویم
'برگرد!'

نگران من نباش...

دست‌هایم را به از دست دادن عادت داده‌ام.

دل‌م ناجور گرفته است، از چه کسی یا چه چیزی را نمی‌دانم، فقط می‌دانم گرفته.

دل گرفته هم که تعبیر ندارد، دارد؟

آسمان هم خاکستری است، گویی او نیز دلش همچون من گرفته است.

به گمانم دلِ هردویمان اندکی گریه می‌خواهد، امان از بغضی که گریه ندارد، فقط گلویت را آنقدر می‌فشرد که خفه شوی.

خفگی با بغض، مرگِ جالبی است.

مثلاً بر سنگ قبرم بنویسند دلش گرفته بود، اندکی گریه می‌خواست، آن قدر آدای آدم‌های قوی را درآورد تا آخر ماجرا کارش به قبرستان کشید.

"گمانم، آسمان دلش گرفته است مانند دل من

دل‌م کمی گریه می‌خواهد اما، امان از دست بغض!

در گوشه‌ای کز می‌کنم و خاطراتم را با او تداومی می‌کنم.

شاید این خاطرات تلخ باشند مانند قهوه و شاید شیرین.

دلم گوشه‌ای از لبخندش را می‌خواهد، که روح و امید از دست رفته‌ام را به زندگیم بدهد، اما...."

گفتم نرو، داد زدم نرو، اشک ریختم که نرود، قَسَمَش دادم به عشقِ فیک بینمان که بماند و نرود؛ اما او، او بود و من، من پوچ‌ترین من بود.

او قدرتمند بود در حدی که قلب سرکش مرا رام خود کرد و اینگونه درگیر عشقِ فیکی کرد که دروغین بودنش تا فرسنگ‌ها آن طرف‌تر هم مشخص است. راست است که عاشق که بشوی گر و کور میشوی. من کر بودم که صدای دروغ هایش به راست‌ترین نجواهای عاشقانه تعبیر کردم، من کور بودم که بی‌توجهی هایش را پایِ خجالتش گذاشتم و همچون کبک سرم را زیر سنگین‌ترین برفِ زمستانی فرو بردم.

شاید بگویند این نه یکی دیگر، اما من می‌گوییم این آره دیگری نه! من همان منِ سابق نیستم، این من شکسته‌ترین نسخه از خودش است.

من تو را از خودم بیشتر دوست داشتم.

حاضر بودم خودم بمیرم اما خار در پای تو نرود، اما تو چه؟

مرا به بی‌رحمانه ترین شکل ممکن گشتی و تکه های وجودم را زیر پاهایت له کردی.

باورش سخت است خاطراتی که روزی خندهات را در می آورد امروز باعث و بانی گریه های شبانهات بشود.

تا به حال بغض قورت داده‌اید؟

بغض را قورت نمی دهند فقط جایی درونت قلبت جای می گیرد و روزی می شود قلب درد، می شود نفس تنگی.

دفتر زندگی من هم به پایان ترین پایان خود رسیده است، هر شروعی پایانی دارد همچون عشق من.

از من به شما نصیحت پای هیچ عشق فیکی نمانید چون روزی خودتان
هم فیک میشوید. خنده‌هایتان فیک می‌شود، شادی هایتان فیک
می‌شود، زندگی کردن هم فیک می‌شود.

•پایان•

1400/7/13

جهت دانلود رمان های بیشتر و عضویت در انجمن به آدرس www.98ia3.ir مراجعه کنید.

آدرس انجمن در اینستاگرام: 98ia.ir@

آدرس انجمن در تلگرام: www_98iia_com

